

خدا جون سلام به روی ماهت...

# کارآگاه بازیل موش نابغه ۳ محرمانه در مکزیک



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



کارآگاه بازیل موش نابغه ۳

# محرمانه در مکزیک.



ایو تایتس | پل گالدون | تینا غراب

سرشناسه: تایتیس، ایو، ۱۹۲۲ - ۲۰۰۲ م. Titus, Eve  
عنوان و نام پدیدآور: محرمانه در مکزیک / ایو تایتیس؛ تصویرگر: پل گالدون؛ مترجم: تینا غراب؛ ویراستار: مینا قنواتی  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۹۲ ص: مصور (رنگی). ۱۴/۵×۲۱/۵ س م  
فروست: کارآگاه بازیل موش نابغه  
شابک: دوره: ۴-۴۳۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۵۱-۰۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Basil in Mexico

موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Children's stories, American -- 20th century

شناسای افزوده: گالدون، پل، ۱۹۰۷-۱۹۸۶ م. تصویرگر

شناسای افزوده: 1907 - 1986, Paul, Galdone

شناسای افزوده: غراب، تینا، ۱۳۵۸ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۳/۲۵ م ۳۵۵۵ PS

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۳۷۸۸۲

۷۰۹۳۰۱



انتشارات پرتقال

کارآگاه بازیل موش نابغه؛ ۳

محرمانه در مکزیک

نویسنده: ایو تایتیس

تصویرگر: پل گالدون

دبیر مجموعه: فرزاد فرید

مترجم: تینا غراب

ویراستار: مینا قنواتی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمدجواد جمشیدی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۵۱-۰۰

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تخت‌جمشید

چاپ: نقش پارسا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



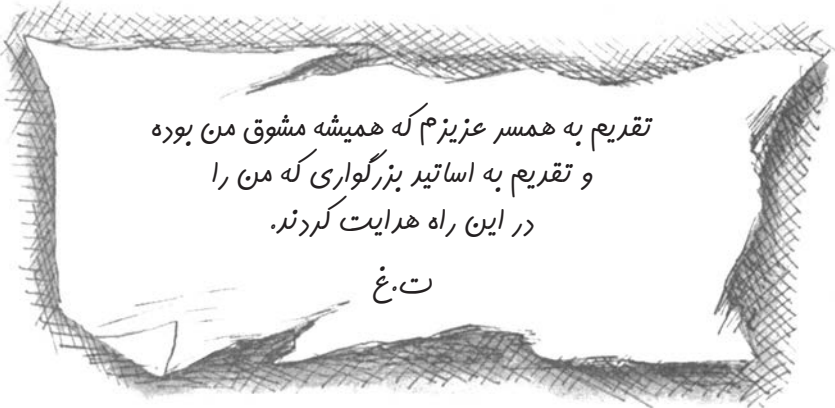
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



تقدیرم به همسر عزیزم که همیشه مشوق من بوده  
و تقدیرم به اساتید بزرگواری که من را  
در این راه هدایت کردند.

ت.غ



## فهرست

- ۱۱ ۱. بازیل باهوش
- ۱۵ ۲. پرونده‌ی پنی‌های قلبی
- ۲۱ ۳. روی آب‌های آزاد
- ۲۶ ۴. سارقِ موش‌الیزا
- ۳۳ ۵. مکزیکیِ باشکوه
- ۳۷ ۶. بازجویی
- ۴۵ ۷. ولگردهای خیابان پانادرو
- ۵۱ ۸. چه کسی در اتاق زیرشیروانی بود؟
- ۵۶ ۹. داستان عجیب
- ۶۲ ۱۰. تصمیم بازیل
- ۶۹ ۱۱. دکتر داوسون ناپدید می‌شود!
- ۷۳ ۱۲. انتقامِ راتیگان
- ۷۸ ۱۳. در اردوگاه دشمن
- ۸۴ ۱۴. حمله‌ی قبل از سپیده‌دم
- ۸۹ ۱۵. شمال به سمت آریزونا

## شخصیت‌های داستان

موش کارآگاه انگلیسی  
دوست و همکار بازیل  
گدموش بانو  
کارآگاه موش لند یارد  
موش دندان‌پزشک  
همسر دکتر ریچاردسون  
رئیس گروه تبهکاران  
موشی روشنفکر  
شوهر مارلین  
هنرمند آمریکایی  
دریانورد بریتانیایی  
سرپرست موزه  
مدیر موزه  
مسئول بایگانی فضول  
موش کارگر  
نگهبان موزه

بازیل  
دکتر داوسون  
خانم جادسون  
بازرس هالپر  
دکتر ریچاردسون  
سیمونه  
پروفسور راتیگان  
خانم مارلین  
دیگو نواتو  
رابرت جوستز  
ناخدا رایدر  
لوئیس گودی  
جولیو سالدانا  
پیلار  
پابلو  
رومانو



کتاب فروش

موش ارتشی

دیکتاتور

موش سفیر بریتانیا

همسر موش سفیر بریتانیا

الاغ مکزیکی دوست داشتنی

خواهرزاده‌ی کارمنسیتا

لوتر ناریس

ژنرال سیئرا

ال بروتو

سر جان هتوی

دوشیزه پائولا

کارمنسیتا

پیتو

موش کوهنوردان

باب هان

دکتر جولیان ولف

فرانک رایلی

لرد آدریان

مهاراجه‌ی بنجیستان

وینچنزو استارتی

یانگ ریچارد

و با معرفی:

**ولگردهای خیابان پانادرو**

(هفت موش جوان مکزیکی)

**موش‌های تبهکار**

**موش‌های دریانورد بریتانیایی**

**موش‌های مکزیکی**

(و هزاران شخصیت دیگر)





## بازیل باهوش

چه کسی تا حالا اسم شرلوک هولمز را نشنیده است؟ آدم‌ها او را بزرگ‌ترین کارآگاه دنیا می‌دانند.

موش‌ها هم از بازیل، کارآگاه خصوصی خودشان، با افتخار یاد می‌کنند. پرونده‌ای نیست که آن قدر سخت یا خطرناک باشد که این کارآگاه جسور از پس آن برنیاید. تبهکاران به محض شنیدن اسم او فرار را برقرار ترجیح می‌دهند. من دکتر دیوید داوسون هستم. من و بازیل در شماره‌ی ۲۲۱ ب خیابان بیکر زندگی می‌کنیم؛ درست همان جایی که آقای شرلوک هولمز و دکتر واتسون زندگی می‌کنند. آن‌ها طبقه‌ی بالا ساکن هستند و ما موش‌ها طبقه‌ی پایین، در شهرکی زیرزمینی که بازیل اسمش را شهرک هولمز گذاشته.

دوستم معلومات کارآگاهی‌اش را با نشستن پای صحبت‌های قهرمانش به دست می‌آورد؛ مخصوصاً زمانی که موضوع گفت‌وگو مسائل علمی - کارآگاهی باشد. بازیل پشت پایه‌ی صندلی مخفی می‌شود و با آن پنجه‌های کوتاهش همه‌ی مطالب را یادداشت می‌کند. ممکن است بپرسید شرلوک متوجه حضور

بازیل می‌شود؟ این‌طور که من فهمیدم، بله و می‌شود گفت شیفته‌ی طرفدار ریزه‌میزه‌اش با آن کلاه شکارش است.

اگر بخواهم از هوش و ذکاوت دوستم برایتان بگویم، باید تعریف کنم که چه‌طور در عرض یک ساعت معمای پرونده‌ای را حل کرد؛ آن هم پرونده‌ای که کارآگاهان موش‌لندیارد<sup>۱</sup> را هفته‌ها سردرگم کرده بود.

یک روز بسیار سرد، در ماه اکتبر سال ۱۸۹۴، خانم جادسون، کدموش‌بانوی ما، برایمان صبحانه آورد. قرار بود نیمه‌شب برای انجام یک مأموریت محرمانه با کشتی به مکزیک برویم.

بازیل دومین سوفله‌ی پنیرش را خورد.

گفت: «خانم جادسون عزیز، ما فردا صبحانه را در کشتی می‌خوریم. دلمان برای دست‌پخت معرکه‌ی شما و البته خودِ نازنیتان تنگ می‌شود.»

«البته من هم دلم برای هر دوی شما تنگ می‌شود، اما رئیس‌جمهور موش‌های مکزیک شخصاً برایتان نامه نوشته و دعوتتان کرده. این افتخار بزرگی است، آقای بازیل.»

بازیل به نشانه‌ی تأیید سرش را تکانی داد و به روزنامه‌ی موش تایمز نگاهی انداخت.

گفت: «داوسون، پرونده‌ی پنیرهای قلابی هنوز حل نشده! صدها موش با دندان‌های شکسته به سمت دندان‌پزشکی‌ها روانه شده‌اند و معطل‌اند. عطر و شکل‌ظاهری این پنیرها درست مثل پنیر واقعی است. موش‌ها در گذرگاه‌های تاریک در جست‌وجوی پنیر بو می‌کشند و به محض پیدا کردنش شروع می‌کنند به جویدن. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ صدای دلخراش خُرد شدن دندان‌هایشان! هیچ مدرکی هم وجود ندارد. موش‌پلیس‌ها پنیرهای قلابی را جمع می‌کنند، اما باز یک‌سری پنیر دیگر ظاهر می‌شود. داوسون! پرونده‌ی موش‌های گم‌شده و پرونده‌ی تپه‌ی پنیر تلایی را یادت می‌آید؛ همانی که یک تله‌موش مرگبار را داخلش مخفی کرده بودند؟»



یک دفعه به خودم لرزیدم. گفتم: «اگر به من هشدار نداده بودی حتماً مُرده بودم! پروفیسور راتیگان، رئیس موش‌های خلافکار لندن آن وسیله را اختراع کرده بود. شاید این هم یکی دیگر از نقشه‌های او باشد! هر چند تنها کسانی که از این ماجرا سود می‌برند دندان‌پزشک‌ها هستند. هفته‌ی قبل سری به دندان‌پزشکم زدم. مطب دکتر تاچمن غلغله بود! به شوخی به او گفتم دارد پول پارو می‌کند، اما حتی لبخند هم نزد، پنجه‌هایش هم تیک عصبی داشت و می‌لرزید.»

«که این طور. خانم جادسون، دندان‌پزشک شما چه طور؟»

«آقای بازیل، دکتر من هم از تعداد زیاد بیمارها دل خوشی نداشت. من را ببخشید که این را می‌گویم اما مثل گربه عصبی بود.» بازیل به فکر فرو رفت. «دندان‌پزشک من، دکتر ریچاردسون، از آن دسته دکترهای آرام و بی‌خیال است، اما دیروز مثل کانگورو بی‌قرار بود. پنجه‌هایش طوری می‌لرزید که ترسیدم نکند اشتباهی یک دندان دیگرم را پر کند! عصبی بودن یک دکتر می‌تواند اتفاقی باشد اما سه‌تا...؟ داوسون، این قضیه حتماً دلیلی دارد!»

یک دفعه از جایش پرید. «ای وای! ممکن است که...»

صدای تَقْتَق در آمد و بعد خانم جادسون، بازرس هالپیر از اداره‌ی پلیس را به اتاق راهنمایی کرد.

«بازیل به کمکت احتیاج داریم! سربازرس بیگلو خواسته سفرت را عقب بیندازی و در حل پرونده‌ی پنیرهای قلابی به ما کمک کنی.»

«مأموریت‌م به مکزیک را عقب بیندازم؟ امکان ندارد! اما از آن جایی که خودم نسبت به این پرونده کنجکاو، تمام تلاشم را می‌کنم تا قبل از تاریکی شب این پرونده را حل کنم و بعد هم به سفر دریایی شبانه‌ام برسم. بازرس! هر چه می‌دانید برایم بگویید.»

# ۲

## پرونده‌ی پنیرهای قلابی

بازرس هالپر حرف جدیدی برای گفتن نداشت، جز این که موش لندیارد از سی‌ودو موش دندان‌پزشکِ لندن بازجویی کرده بود. گفت: «همه‌ی آن‌ها عصبی بودند. ما فکر کردیم دلیلش اضافه‌کاری تا دیروقت و درست کردن دندان‌های شکسته باشد.»

بازیل فریاد زد: «اضافه‌کاری؟ بی‌معنی است! ماجرا پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. داوسون، لطفاً راهنمای تلفن موش‌دندان‌پزشک‌های لندن را به من بده.»

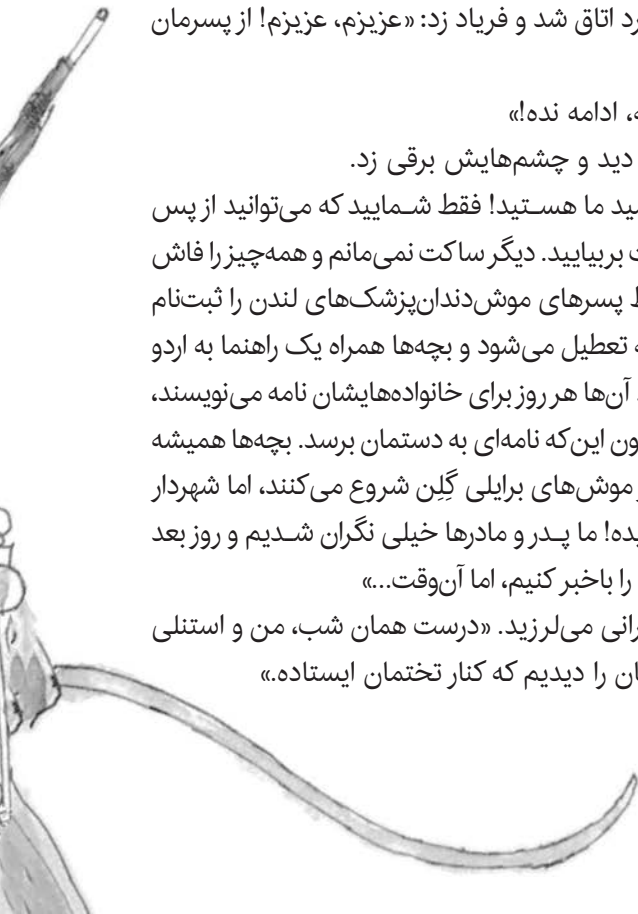
کتاب را از قفسه آوردم و به بازیل دادم. کتاب را ورق می‌زد و با خودش صحبت می‌کرد.

آهان! دکتر استنلی ریچاردسون. مدارس اسپرینگ‌ویو، مدرسه‌ی ابتدایی برابلی، دانشکده‌ی دندان‌پزشکی و همسرش خانم سیمونه ورنه. آکس، پسرشان، در مدرسه‌ی برابلی درس می‌خواند. پسرهای تاجمن و برنارد هم

همان مدرسه می‌روند. پسر آدام مدرسه‌ی برایلی. ن. سنت‌کلیر، و. تروور؛ جی. ویندیتنک... فهمیدم؛ پسرهای همه‌شان به مدرسه‌ی برایلی می‌روند.»  
کتاب را محکم بست. بعد گفت: «هالپر، به سر بازرس بیگلو بگو که سرنخی از پرونده‌ی پنیرهای قلبی پیدا کرده‌ام. داوسون، دنبالم بیا. باید همین حالا دکترم را ببینم.»

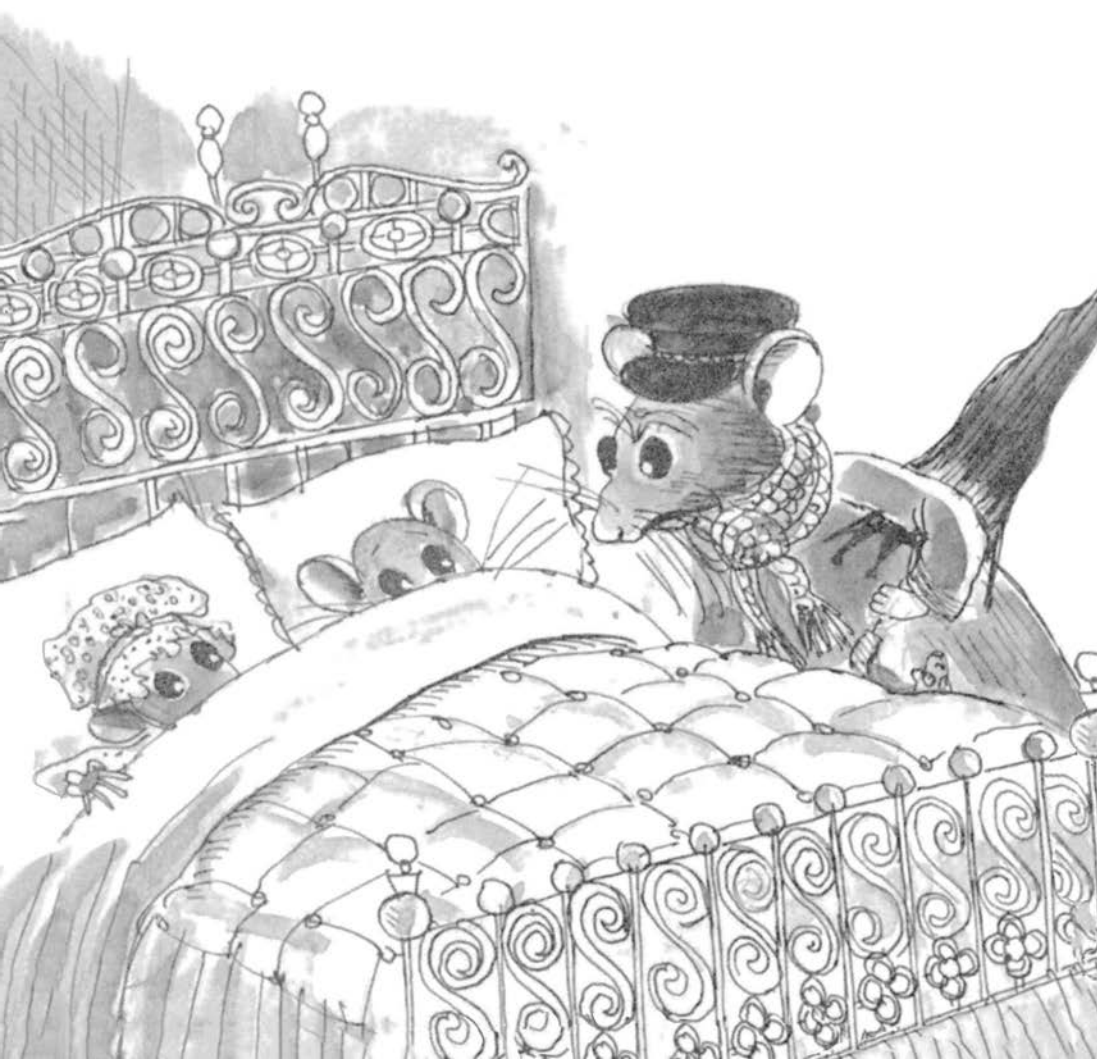
دکتر ریچاردسون را در مطبخ ملاقات کردیم.  
بازیل زود رفت سر اصل مطلب و گفت: «کسی شما را تهدید کرده و من می‌دانم چرا. محض رضای خدا حرف بزنید.»  
ریچاردسون سرش را پایین انداخت و گفت: «افسوس که جرئتش را ندارم!»  
همان موقع همسر دکتر وارد اتاق شد و فریاد زد: «عزیزم، عزیزم! از پسرمان خبری نشد؟»

دکتر هشدار داد: «سیمونه، ادامه نده!»  
سیمونه برگشت، بازیل را دید و چشم‌هایش برقی زد.  
«جناب بازیل، شما تنها امید ما هستید! فقط شما می‌توانید از پس پروفیسور راتیگان شیطان صفت بریایید. دیگر ساکت نمی‌مانم و همه‌چیز را فاش می‌کنم. مدرسه‌ی برایلی فقط پسرهای موش‌دندان‌پزشک‌های لندن را ثبت‌نام می‌کند. اکتبر هر سال مدرسه تعطیل می‌شود و بچه‌ها همراه یک راهنما به اردو و تور دوچرخه‌سواری می‌روند. آن‌ها هر روز برای خانواده‌هایشان نامه می‌نویسند، اما این بار چهار روز گذشته، بدون این که نامه‌ای به دستمان برسد. بچه‌ها همیشه دوچرخه‌سواری‌شان را از شهر موش‌های برایلی گِلن شروع می‌کنند، اما شهردار گفت هیچ‌کس آن‌ها را ندیده! ما پدر و مادرها خیلی نگران شدیم و روز بعد همگی تصمیم گرفتیم پلیس را باخبر کنیم، اما آن وقت...»  
خانم سیمونه از شدت نگرانی می‌لرزید. «درست همان شب، من و استنلی بیدار شدیم و پروفیسور راتیگان را دیدیم که کنار تختمان ایستاده.»





پروفسور مغرورانه گفت: «من این پنیرهای قلبی را اختراع کردم، پس پولی که از درست کردن دندان‌های شکسته درمی‌آورید مال من است. از این به بعد افرادم برای جمع کردن پول می‌آیند. اگر به پلیس یا به آن بازلی فضول حرفی بزنید دیگر بچه‌هایتان را نمی‌بینید!»



بعد هم غیبتش زد! از آن به بعد افرادش هر روز می‌آیند و پول‌ها را جمع می‌کنند اما وقتی دکترها درباره‌ی بچه‌هایشان سؤال می‌کنند، آن موش‌های بدجنس فقط پوزخند می‌زنند. تو را به خدا کمکمان کنید!»  
بازیل پنجه‌ی او را گرفت و گفت: «خیالتان راحت باشد، خانم! نجاتشان می‌دهیم! اما الان باید از این جا برویم.»

به سرعت از خیابان‌های لندن گذشتیم. قدم‌های بزرگ و عجولانه‌ی آدم‌ها درست مثل رژه‌ی هیولاهای بود. از آن جایی که احتمال له‌لورده شدن موش‌های شهری زیر پای آدم‌ها زیاد است، ما همیشه حواسمان را جمع می‌کنیم. در ایستگاه راه‌آهن چرینگ کراس<sup>۲</sup>، بازیل دزدکی سوار قطار مسافربری به مقصد چاتم شد. قصد داشت از آن جا پای پیاده به شهر موش‌ها در برابلی گین برود. تنهایی رفتم خانه. بازیل هم ساعت نُه شب برگشت و بعد هالپر خوشحال و هیجان‌زده از راه رسید.

«سربازرس بیگلو از شما تشکر کردند، آقا! بعد از این که آدرس کارخانه‌ی پنیرهای قلابی را اطلاع دادید سریع خودمان را به آن جا رساندیم و چند نفری را دستگیر کردیم، اما راتیگان و همدست‌های اصلی‌اش فرار کردند. به هر حال کارخانه را پلمپ کردیم.»

بازیل گفت: «کارتان عالی بود! بیگلو هم قاضی عاقلی است و حتماً رتبه‌ی شما را بالا می‌برد. حالا برایتان می‌گویم که نقش من در این ماجرا چه بود. در برابلی گین دوچرخه‌ای کرایه کردم و به مدرسه‌ی برابلی رفتم. آن جا پرنده پر نمی‌زد و فقط من آن جا بودم. تمام ساختمان‌های مدرسه از جاده فاصله داشتند، به جز انبار دوچرخه که درست جلوی دروازه‌ی ورودی بود. از زیر در به‌زور وارد انبار شدم. دوچرخه‌های کثیف و خاکی، پخش‌وپلا و روی هم تلنبار شده بودند. آن جا بود که آخرین نشانه را پیدا کردم!»

هالپر ملتسانه گفت: «برایمان بگو، آن نشانه چه بود؟»  
«فهمیدنش ساده بود، موش‌های عزیزم! پسر بچه‌ها، چه آدم باشند چه

موش، به لباس، اتاق و کتاب‌هایشان توجهی نمی‌کنند. ممکن است یقه‌ی لباسشان کثیف باشد یا حمام نرفته باشند، اما هیچ‌وقت به دوچرخه‌ی محبوبشان بی‌توجهی نمی‌کنند. ساعت‌ها دوچرخه‌شان را تمیز می‌کنند و برق می‌اندازند تا مثل طلا بدرخشد!

کاملاً واضح است که هیچ پسر بچه‌ای دوچرخه‌اش را این‌طوری جایی رها نمی‌کند؛ این کار تبهکارها بوده! و چه جایی بهتر از مدرسه‌ای متروک با انباری پر از غذا! برگشتم و به موش‌پلیس‌های شهر خبر دادم و با هم رفتیم سمت مدرسه. خیلی از تبهکارها تسلیم شدند. آن‌ها بچه‌ها را گیر انداخته و مجبورشان کرده بودند که به مدرسه برگردند.»

هالپر خندید و گفت: «آقا، شما معرکه‌اید! امیدوارم در انجام مأموریت محرمانه‌تان به مکزیک هم موفق باشید.»

بازیل گفت: «البته مأموریتی که هنوز برای خودم هم سرّی است. دارد دیر می‌شود داسون، بهتر است هرچه زودتر راه بیفتیم.»



آن بیرون هر سی‌ودو دندان‌پزشک برای قدردانی از بازیل جمع شده بودند و به او پاداش قابل توجهی دادند. وقتی در هوای مه‌آلود لندن، با عجله در امتداد خیابان بیکر می‌دویدیم برایمان دست تکان می‌دادند و قول دادند تا آخر عمر خدمات دندان‌پزشکی‌مان را رایگان ارائه بدهند. قصد داشتیم با کشتی عازم مکزیک شویم!